

مسینه

کرم اندر بکرم خواهد که بار گونه کند پوستین خویش ^{مسینه} روباہ جیل جو ز آسب ز فہریر ۱۱

بیازہ بند پر شیار و خراہنہار مواجبت نمایند و از نقد انہای بزرع وار و احث ہامح

شغل نیر و از نڈ مسکام کہ سورت و حرارت صیف از حدت صیف خبر دہد و جو ہوا شستہ

کہ ما موقد نیران کرد و چشمہ آب از فایت سوت در خلیان یاد و توزہ خاک از تف سوم

توزہ آتشین کرد و جواہر از تیش آفتاب در دل لگا کہ از کیر و واید برون چوب آسک

میان نیل ز تاثیر شدت کما چوموم نرم شود ناب در دہان نہنگ در اقامت در

کشت و مقامات شغل صا و غرایم ہمت با مضار سازند ز نہار تا در اکرام ہور و فراغ جا

و ہترام موجب حقوق ایشان مبالغت واجب دانند کہ اگر ایشان در کار حرث اہمال کنن

و حاصل غفلت را در راہ زراعت بخوراہ دہند کرد قحط و غلابر خیزد و مادہ قوت کہ سبب

حیات خلق ہست بریدہ کرد و چون بکلم و ما جعلناہم جسداً لایاکلون الطعام ہش

ہستہا در توزہ معدہ اشتعال یابد و از کرسکے و مجاعت زحل خلاقی بزحل رسد و مراج

عالم سا کہ کرد و کار مردم فنا پذیرد کہ در امثال کفہ اند کہ پا بر نہ بر خوردہ الکاس ہوا

رف و در ورسم و قطور کوش از حد و فضل شانس توان ساخت اما بر عذاب جوع و بلا

کرسکے مصابرت توان نمود کوش تواند کہ ہمہ عمد نشود آواز و ف و چکد

نے دیدہ یکسبدر تماشایغ خیال و غنہ سبب آرد و باغ در بنود بالمش آگندہ

پر حواب توان کرد و مجر زیر سر در بنود دلبس سہوا پیش دست توان کرد و

انغوش خویش دین شکم بے ہنر پیچ پیچ صبر ندارد کہ باز و پیچ ہنس ہلاہ

۱۱

شمار چو خیار و خیار بیخ
کافن زمین در زمین کاش
بہت زحمت و بختی غایت
نیز آمدہ ہست و مصدر
شمار بدن ہست برکان
غضا ہست چنانکہ
بہت زحمت و بختی غایت
نیز آمدہ ہست و مصدر
شمار بدن ہست برکان
غضا ہست چنانکہ
بہت زحمت و بختی غایت
نیز آمدہ ہست و مصدر
شمار بدن ہست برکان
غضا ہست چنانکہ

همیشه

چندین

۱۲. که از ادوات و باعث شد بر آنکه حدود و ملک خویش را با دادر شرعیات مضبوط و ابرو عظام

بجیل مسائل تمدن و تفت بذرل اجتهاد پیشوایان شرح نمود چون خویشی که در اصدار

مکاتبتی و ارسال معاوضت شروع کند یا غایم اتهام در منظم احوال رعیت و مصالح ملک و

تدبیر اسکرابضار سازد بر جمع بار او تدبیر خداوندان حکمت کردی و کشته جانکه ارکان و

با حکام شریعت محافظت نماید ابواب مهاتت مملکت را نیز بجهت نگاه دارند جهان

حکیم قیاس نوگیرد و قمر آینه آفتاب منوگردد و هر ملک بجهت فروغ تازه و در

حدود دین بشریت سار نوگیرد و محترفه و صنایع را کرامتی و آوایشان را که داشته

که بتکالیف دیوانه و عوارض تعرض رسانند و هر یکرا اعلیجده در آن صنعت و حرفت که در

تربیت طبع کردی تا در آن صنعت ما هر شد و گویند چهار انگشتی از زر باخت یکبار از

روزگار زار که جز در حرب در آنکست سحر و در بکین آن نوشت که همسنگ و مدارا یعنی

شروع در کار رزم با حیاط و حرم باید کرد و در مقاومت و مقابلهت با دشمن سرعت و

استیصال نباید کرد که مزاج شجاع مسافطیع مستور است و شجاعت با تهور ضد زنده تهورین

دیوانگی و شجاعت محض فرزند نیست مستور بے اسباب جنگ و ادوات حرب کان الحرف

لذت افس و المون عند عرس خود را بے اندیشه در معرض معرکه آرد و بیک چوبه

بر و اس مرکب جان با ملک سپارد هر که بسازد جنگ و فوج برب مرکب در خویش

کشید بچنگ جبهه تیر و آب میدان بود کرداری منته بمیدان رود و مرد شجاع

با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلت مبارزت

نوعی از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...

نوعی از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...
بسیار از جنگ و تیر و اسلحه و ...

جمعی

از ادب است از عدل پادشاه چه بهتر بنزد عقل گزیدل او متحد منشی است به نام

هم شرح را طهارت و هم علم را کمال هم خلق را فرخت و هم ملک را نظام روز با او

دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنایع آفرید کار و آثار فضل و عواید کرم او شکر می گفتند

سلسله کلام در هم پیوست و سخن در سخن مشتمل شد شیخ محمد ابدی حسن کن فیکون

حدیث حسن تو میرفت و احدیث شیخ و مخلص کلمات و بیجا مقدمات این بود که دولت

بمعاون اعوان و بکل مددوان رو نماید و اقبال بزور بازو و سخن آرزو آرزو بدست نیاید

ای آرزو آرزوست دولت نهد آرزوست آن را که سعادت است یا در

و آن را که غایت رهبر حاجت به لطایف جیل میت موقوف بساعی و عملیت

و ای تعلم خائنه الاعین و ما نحی الصد و چون مشرد دولتی را بطرف توفی

الملك من قسائ و موش خواهد کرد نه احتیاج لطایف جیل باشد و نه افتقار بساعی عمل

هر آن کس را که لطافت خرد بخشد و دانش داد و مقدار اگر او طالب دولت باشد

بناچارش بود دولت طلبکار هر آنکو همیا بود و در اگر او بخوید بگویدش دولت

آورده اند که چون خزین را بجا هر روز مشون دید و عدد خیل و سپاه از ذرات آفتاب آورد

بافت بر صدق این الا انسان لیطغی ان راه استغنی علم بی یار بر کردن زود

بجوق انار تک الاعلی یعوق ز سائید و از سرست رایبی دعوی خدا کرد تعالی الله

ما یقول الظالمون علوا کبیرا جهل انسان بین و نقص او که با چندین عیوب

لاف استی زرد در ملک عظام لغیوب و خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا مشاه

تو به جمع عواید استی
و الا ان استی

عزیز است و منزه
و به شکر او ای نور

سلسله کلام در هم پیوست
و سخن در سخن مشتمل شد

حدیث حسن تو میرفت
و احدیث شیخ

بمعاون اعوان و بکل مددوان
رو نماید و اقبال

ای آرزو آرزوست
دولت نهد آرزوست

و آن را که غایت رهبر
حاجت به لطایف جیل میت

موقوف بساعی و عملیت

و ای تعلم خائنه الاعین
و ما نحی الصد

و چون مشرد دولتی
را بطرف توفی

الملك من قسائ
و موش خواهد کرد

نه احتیاج لطایف جیل
باشد و نه افتقار

بساعی عمل

هر آن کس را که
لطافت خرد بخشد

دانش داد و مقدار
اگر او طالب دولت

بمعاون اعوان و بکل مددوان

تو به جمع عواید استی
و الا ان استی
عزیز است و منزه
و به شکر او ای نور
سلسله کلام در هم پیوست
و سخن در سخن مشتمل شد
حدیث حسن تو میرفت
و احدیث شیخ
بمعاون اعوان و بکل مددوان
رو نماید و اقبال
ای آرزو آرزوست
دولت نهد آرزوست
و آن را که غایت رهبر
حاجت به لطایف جیل میت
موقوف بساعی و عملیت
و ای تعلم خائنه الاعین
و ما نحی الصد
و چون مشرد دولتی
را بطرف توفی
الملك من قسائ
و موش خواهد کرد
نه احتیاج لطایف جیل
باشد و نه افتقار
بساعی عمل
هر آن کس را که
لطافت خرد بخشد
دانش داد و مقدار
اگر او طالب دولت

جمشید

و مائل بیات او کافر امام همنام ساخته و با طراف دو جانب فرستاد و حکم کرد که آن را
 مهور و مهور خود گردانند هوا تا چون یکیک بنانند که اسندان همان سیم در دست
 آن چو غیر از بت پرستی نیت کارت چو آخرین کنی بربت پرستان و از جاده
 سیرت یگو و منجاج شیت پسندیده انحراف نموده کبر و گردن کشی را حادث داد و دست
 از امور سیاست که بنیاد مملکت بدان راسخ است باز داشت و اوقات و ساعات روز و شب
 بر طایه و مسا و آنهاک صطباح که قواعد دولت ارودا کرد و مصروف گردانید و هو
 و انکار و اصایل و اسرار بشر بلام و حوض عمارت شغال نمود لاجرم نظام کار را کسته و
 ثنات حساد و تجاسر اضداد بطهور پیوست و هر لحظه و نو و خللی تازه بجوای مملکت راه یافت
 و سر ذهاب الدوله و زوال النعمه فی شرب العیشیاء و نومه الغد و ارب
 معنی خویش آشکار کرد بتر نرم و کنار شاد و جام شرا خوش بود لکن ملک را
 ملک از کرد و جبر شاه را پدید باید بود شب چون سخت خویش تا برورش خصم دولت
 بر نذر و سر بر جا و چون هر کار را غایتی است و هر بدایت را نهایت و هر حالی را راد
 و هر دولتی را انتقالتی هیچ کار نبود کان بنهایت نرسد هیچ میدو که سنا حار بنیای
 نرسد و در هر قضیه از قضایای اصد هزار حکمتهای نامتناهی مندرج است و هر که عقل را
 بکمه جزوی از جبر آن آگاهی و اطلاع نغشده و توقف بر بعضی از هزار حقایق آن ممکن کرد
 هر نکته که در دایره کون و مکان است بس که غیبی که در آن نقطه نهان است ره
 نیت کے را سوی مدتیله تقدیر الهی نه محل حدثان است آنخر که فکر تو بدان
 بسنے صدر و در اینجا جمع است بیخه با تقدیر مخلوق حلول می تواند شد و در بعضی
 باز

و در آنجا
 با بعضی از انکار و
 بکنند مال و اسرار
 در آن سے الوقت و
 باغداد و اصائل و
 و انکار و اصایل و
 و اسرار بشر بلام
 و حوض عمارت شغال
 نمود لاجرم نظام
 کار را کسته و
 ثنات حساد و
 تجاسر اضداد
 بطهور پیوست
 و هر لحظه و نو
 و خللی تازه
 بجوای مملکت
 راه یافت
 و سر ذهاب
 الدوله و زوال
 النعمه فی شرب
 العیشیاء و نومه
 الغد و ارب
 معنی خویش
 آشکار کرد
 بتر نرم و کنار
 شاد و جام شرا
 خوش بود لکن
 ملک را
 ملک از کرد و
 جبر شاه را
 پدید باید بود
 شب چون سخت
 خویش تا برورش
 خصم دولت
 بر نذر و سر
 بر جا و چون
 هر کار را
 غایتی است
 و هر بدایت
 را نهایت
 و هر حالی
 را راد
 و هر دولتی
 را انتقالتی
 هیچ کار
 نبود کان
 بنهایت
 نرسد
 هیچ میدو
 که سنا
 حار بنیای
 نرسد
 و در هر
 قضیه از
 قضایای
 اصد هزار
 حکمتهای
 نامتناهی
 مندرج است
 و هر که
 عقل را
 بکمه
 جزوی از
 جبر آن
 آگاهی
 و اطلاع
 نغشده
 و توقف
 بر بعضی
 از هزار
 حقایق
 آن ممکن
 کرد
 هر نکته
 که در
 دایره
 کون و
 مکان
 است
 بس که
 غیبی
 که در
 آن
 نقطه
 نهان
 است
 ره
 نیت
 کے
 را
 سوی
 مدتیله
 تقدیر
 الهی
 نه
 محل
 حدثان
 است
 آنخر
 که
 فکر
 تو
 بدان
 بسنے
 صدر
 و
 در
 اینجا
 جمع
 است
 بیخه
 با
 تقدیر
 مخلوق
 حلول
 می
 تواند
 شد
 و
 در
 بعضی
 باز

جمیہ

ہر دست ز فرخ دل پیغامی یافت کہ تدبیر ہائی با تدبیر ہائی معاومت نماید و حکم
 توقع نیست بارز و اہمیت فرخ شود و نفس اینما لگو نواید و لگو کنتم فی
 بروج مشدقہ تغیر و تبدیل پذیرد ہر آن مثال کہ توقع استیافت کرا مجاہد
 بود مثال نمودن ^{تجدید کار ترقی} ماچار تسلیم شدون برضا داد و کردن بر مصائب صبا بخار و با مو
 موبدان قرار بر فرار داد و نطق الفرائد مما لا یطاق من سنن المرسلین بر میان بست
 و حسن تدبیر و لطف حیل از میانہ کرانہ گرفت جمعی گویند کہ در میان سپاہ کتہ شدہ بر عم کرد
 در مغارہ گویار کو ہما آن شو با مذما کارش ہلاکت رسید شہیدم کہ ہمیشہ
 پدارتخت ز دینی بقیے چومی بردخت چنین گفت با مو بد کاروں کہ ای پرنسز
 مرد بسیاروں بہ قصد رسید از جہان مال من شد از بوج دریا فرون مال من
 کرشم بگو مال تار کہ شفاف ز لہز تا دامن کوہ قاف مقاید احکام دیو و پری
 در تخت کردم چو اکتے چو بختم کمون کشت و ہفت کا بدین رویشتم از رو کار
 فلک را خود این رسم آیین نبود کہ در صہر و در زینش کین نبود چو ساگر و صنعت کرخت باز
 بتجدید چیرے کہ گرفت باز بگفت این سخن شاہ صکاروں و ز اینجا براہ عدم شدوں
 دلا حال ہمیشہ کیستی تباہ عجب نیت از کردیش بیان دہ کہ این کہ نہ سقف معرین نہاد
 ازین شیوہ بسیار دارید و اب بن فیتہ گوید کہ ہود علیہ السلام در زمان دولسا و
 بہ پیغامبر مبعوث شد اول کسی کہ علم طب را بکثرت اندیشہ استنباط کرد و بہر کس آموت
 او بود و گفت این علم شریف است بواسطہ آنکہ موضوع لآن بدن انسان است و فواید و منافع

از دست ز فرخ دل پیغامی یافت کہ تدبیر ہائی با تدبیر ہائی معاومت نماید و حکم
 توقع نیست بارز و اہمیت فرخ شود و نفس اینما لگو نواید و لگو کنتم فی
 بروج مشدقہ تغیر و تبدیل پذیرد ہر آن مثال کہ توقع استیافت کرا مجاہد
 بود مثال نمودن ماچار تسلیم شدون برضا داد و کردن بر مصائب صبا بخار و با مو

بقیے چومی بردخت
 کہ طاق آوردہ شدوں
 حریفان پیہزان است

مرد بسیاروں بہ قصد رسید از جہان مال من شد از بوج دریا فرون مال من
 کرشم بگو مال تار کہ شفاف ز لہز تا دامن کوہ قاف مقاید احکام دیو و پری
 در تخت کردم چو اکتے چو بختم کمون کشت و ہفت کا بدین رویشتم از رو کار
 فلک را خود این رسم آیین نبود کہ در صہر و در زینش کین نبود چو ساگر و صنعت کرخت باز

معرین نہاد
 و دور باشد حاج

ضحاك

مقرض ضحاك مریخ طبع اسکا کہ آن دشمن دین نہاد نہ بروضع شاپین شمشیر نہاد
 در ایام او این سخن عام بود کہ ایام او شرایام بود مشهور است کہ ضحاك
 بے باک و پر حاشجو و شہر بار ضحاك در سبب جو بود و سموم خستہ کہ بجیات را طبیعت آوز و او
 و رالہ را در چشم او شکل مکر ساختی چون فلک مہر بر سرید جوان بخسود و چون اجل محکوم بود
 و بزرگ ابعا کردی عزت ملک و تخت بادشاہ و سلطوت جبروت و شیطنت غرور طبع
 اورا چنان بر لجاج باعث بود کہ بجائیت مصالح امور و موفقت ایام جمہور اتھفات نمی نمود
 و فرط کبریا و فر عظمت و بطل قدر و کمال حشمت و جلال رفت شیطان نفس بد فرما اورا
 بر آن میداشت کہ از سمت جور و سداد و عاڈہ ظلم و عدوان تعاد نمی جست کوی خشم خدا
 آفریدہ بود و بشیرت و عدل غضب او پرورش یافتہ کوی بشیرت و غضب پروریدہ
 و رنج و شر و کبر و فساد آفریدہ بود **تَرَاهُ عَابِسًا فِي كُلِّ حَالٍ وَ مَحْرُومًا عَلٰی مَرَاتِ**
اللَّيَالِي نہ سیرنی کہ از خاطر پیاسود نہ صورتی کہ کسی دوستدار او بود
 چون وعدہ جمشید باجل موعودہ قصایا محکوم منقضی شد و سر بزرگ وار و سر پرده سہرک
 بمکانت اور نیت گرفت و رسوم نو و قوانین محدث نہاد و در از متابعت شریعت غرا
 بطاعت ہوا و طبیعت آوز و بر مخصا عادت و نیم و اخلاق لیم خویش چون سنگ و
 سندان قساوت قلب و صلابت پستانہ ساخت و جلیاب جیا و نقاب و خا بر اندخت و
 برو قاحت و جفا و سلاطت داد و ہنگ ہستار و قتل جہار نظر ہر نمود ای آفہ ان بگو
لَهُ شِكْرًا وَ تَرَفًا لَهُ فِي الْخَيْرِ بَرَهَانٍ وَ ذِكْرًا لِّجَرَمِ رُوِي بَرُو زَا اَمَّا ظَلَمٌ وَ عَدُوٌّ وَ مَحَالٍ

از ۱۹
 در ایام او این سخن عام بود
 مشهور است کہ ضحاك
 بے باک و پر حاشجو و شہر بار
 در سبب جو بود و سموم خستہ
 کہ بجیات را طبیعت آوز و او
 و رالہ را در چشم او شکل مکر
 ساختی چون فلک مہر بر سرید
 جوان بخسود و چون اجل محکوم
 بود و بزرگ ابعا کردی عزت ملک
 و تخت بادشاہ و سلطوت جبروت
 و شیطنت غرور طبع اورا چنان
 بر لجاج باعث بود کہ بجائیت
 مصالح امور و موفقت ایام
 جمہور اتھفات نمی نمود و فرط
 کبریا و فر عظمت و بطل قدر
 و کمال حشمت و جلال رفت
 شیطان نفس بد فرما اورا بر
 آن میداشت کہ از سمت جور و
 سداد و عاڈہ ظلم و عدوان
 تعاد نمی جست کوی خشم خدا
 آفریدہ بود و بشیرت و عدل
 غضب او پرورش یافتہ کوی
 بشیرت و غضب پروریدہ و رنج
 و شر و کبر و فساد آفریدہ
 بود **تَرَاهُ عَابِسًا فِي كُلِّ حَالٍ**
وَ مَحْرُومًا عَلٰی مَرَاتِ
اللَّيَالِي نہ سیرنی کہ از خاطر
 پیاسود نہ صورتی کہ کسی
 دوستدار او بود چون وعدہ
 جمشید باجل موعودہ قصایا
 محکوم منقضی شد و سر بزرگ
 وار و سر پرده سہرک بمکانت
 اور نیت گرفت و رسوم نو و
 قوانین محدث نہاد و در از
 متابعت شریعت غرا بطاعت
 ہوا و طبیعت آوز و بر مخصا
 عادت و نیم و اخلاق لیم
 خویش چون سنگ و سندان
 قساوت قلب و صلابت پستانہ
 ساخت و جلیاب جیا و نقاب و
 خا بر اندخت و برو قاحت و
 جفا و سلاطت داد و ہنگ
 ہستار و قتل جہار نظر ہر
 نمود ای آفہ ان بگو **لَهُ**
شِكْرًا وَ تَرَفًا لَهُ فِي
الْخَيْرِ بَرَهَانٍ وَ ذِكْرًا
لِّجَرَمِ رُوِي بَرُو زَا اَمَّا
ظَلَمٌ وَ عَدُوٌّ وَ مَحَالٍ

بقی و صفیان و بر سفحات روزگار ظاهر و باج مید و در مطبات و مساوات و در سوم خود

و حجاب که بیروم خیراع کردی در عرض آفاق سمت هشتمار یا نتم و بیع و اعط و تقریر رخسار

طامت و مذمت بر منجوبت اذ انکانا لطباع طباع سوره فلا یغیبک زاد و سبک آید

دال و جمال را دست او بر کف و نامزد بزرگ دانست ثانی از آنکه مال و جمال چون جناب

و شراب زود سیراندک بقامت ای سده معرور مال و جمال آن نه جمالت که در

مال مال و جمال تو خیال است و جو کس نشود غره بنواب و خیال و چون برین

سوال قریب بهفصد سال بگذرانند و زمان شر و فساد و جور و پیداد او امتدایدافت و دود

سود و سوز آتشها افروخته تا شیر تمام کرد اگر در وقت سحر مال مظلوم کند بخدا

در اثر خجسته مسموم کند بعلت طاعون بملا شود و وسط بر شکل و دشمنان از مسلمان او سحر

بزد و چنانکه از ضربان و اضطراب بیان بطاقت شد چندا که طبها و حکما جها و مداوا کردند

و مع آن جز بمغز سر او نسکین نمی یافت کوی زبان حاکم در وصف حال ضحاک این ایست

اشا کرد نه مده عدا فرزند از خون حیض باشد پس آبله بر آرد و صورت شود مجده

آن کس که طعم سازد و صد سال خون مردم نه خورش بطاعون صورت شود مگر نه فایده

حیف که آبله بر آرد صد ساله خون خفته هر چه آرد در مدت دویت سال دیگر هر روز

خون تازه ریختی و هر شب علاج آن درد بمغز سر تو جو اگر دی و در مجلس شراب کباب از

کوشه جگر جگر کوشه خورد پس چون سال بهزار رسید و آفتاب دولتش بعهده کسوف

افتاد جهان خاست که کینه خویشین سپرد آینه خویشین کاوه همگرا

بقال برتنه
بسی چون آرزو بر کن
و در سبزه زانچه بید
بلاصق نم سینه
در نفس العاشق

نفسه
بسی چون آرزو بر کن
و در سبزه زانچه بید
بلاصق نم سینه
در نفس العاشق

غره غره و غره و غره
فروغور و لغره و لغره
بصفا بیاضی
بغره و غره و غره

من قاشق
باصق
و غره و غره
و بعضی و لغره

دالت من شهرت
استمال لغره
طقت من آفتاب
من اصق خیاره

جده نشانه
کرون شربانه
و دلها در دانه
می شود کشته

لاده با کاش
سوره که در
در عالم
که در عالم

بمرد خا که از او عام غایت و انعکاس حوالی و زامات است آن در فضای هوا سرع در ^{فصل ۱۱۳}

پرواز نماید و در داخل و خارج و مسافت بین و حوس و سمع را و جوه ضارب و ^{کیا بزار} ^{زین درختی گریه}

متغیر شد بفرستاد چو مورد چون طغ خندان سپه بود نه کس بار آگذر ماند و نه ره بود
ز فعل با و پایان تگاور زین گفته که کرد و فی است دیگر فکائما نفست جواف خلام
لِلنَّاطِقِينَ أَهْلًا فِي الْجَلْدِ وَكَانَ طَرَفَا الشَّمْسِ مَطْرُوفًا وَقَدْ جُعِلَ الْعَبَا

لَعِينًا كَالْأَمْتِدِ و چون موازات طرفین و محاذات صفین بطور پیوست و جوانان جان
و نوع استخوان طرفین در مبارزت آمدند و دست به تیغ بردند و مسمع هوا را از اصطکاک
معاقات پر صد اشکل گردانیدند و باطنی طمع از خون دلیران بر دیباچه شعر کشیدند

دو لکر صد هزاران پاستافرق چو با جهل در جوشن شد غرق ز سیکان قاپر راه لکر که بشنم و باران خیان در ^{جاده که عرضش گشته است}

کردند زین از خون مردان لاله کردند چو مسمع از خون مردان ریخت باران ^{چو تیغ سپهر بر در سحاب}

فلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل خون تا چند در سگ میان خون ^{کنایه از گداز پاره شدن بکفایت در بریدن}

مردان چو هر چنگ از روز تا وقت اگر سپرزین آفتاب بر سقف سیکون گردون راست است ^{زبان گریه}

و چتر لعل سیکر هر کیت فرود برین قبه بر جبهه و قلعه رنکار بخت استوار سید جنگ کردند و در
آسمان تنور شرد در اشتعال بود و بونه شمس در التهاب خاک از نایره گرمی پیکار و حرارت است
بشر فلک غلس پیکار سلاح بر تن مردان کارزار چون زرد در بونه و سیم در کوره تعقید شد
ز قتیغ و خنجر چنان بر فروخت که در چشم هر چه با بوخت عاقبت الامارات ^{بجافوت}

بمرد خا که از او عام غایت و انعکاس حوالی و زامات است آن در فضای هوا سرع در فصل ۱۱۳

بمرد خا که از او عام غایت و انعکاس حوالی و زامات است آن در فضای هوا سرع در فصل ۱۱۳

نخاک

۱۱۶ نغزین داده باشد ملک بر باد پس نخاک چون امیدر نای بیجا پدشت بان مرغ از دام
و با پی از شست سحت و دو کرسی از دام و نشان نیافت برفت و کستی از شخص مرده

بماند چو لاروان سکار زمرک پالانی کوفی این بهات موافق حال اوست
مات یحیی ثمان شراکیر و لقد کان شره مسود و اق مونا الشرا فیح
عظیم و فریح و عیمه و سرود کادو را چون قیقن شد که نخاک پست بداد و

طبع ملک پہلو کرد و بیان و ارکان قوم را بخواند و در باب ابالت ملک و رعایت لشکر
را ند و گفت سیر سلطنت از زیور پادشا عا طیل است و فرق مملکت از زینت تاج شہر بارگاہ
و بدین سبب در طرہ زلف تدسرات امور ملک بر شانی حادث و خرد مندان گفته اند ملک
سلطان چون سعی بی بیان است و جسمی جان ہر آن کشور کہ سلطانی دارد

بود چشمی کہ آسانی دارد کثوری را کہ برد سایہ سلطانیست ہجو جسمی است بصورت
کہ در وجایت

اداوان ساعہ فاعہ موصول ہر فروز زندہ و چون روز ہود است صلوات ناچان می بیند
کہ تو بنفس خویش مشکل مصالح ملک شود و بخطر جوانب سپاہ و رعیت و مراعات کا فہ خلق قیام

نای و نواصی این صیغہ را در قبضہ تصرف آر و ادالت او کی و ادالت اہل ارامیان
در بند کاوہ دست ابا بر رو طمس ایشان باز نہاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم

و نہ از دار مباشرت این شغل نیستیم مراسم ہمد در آہن است و کورہ و دوم من از
کجا سخن سر مملکت زکما ملک و دولت کسی را سزد کہ سلالہ تاج و تخت و وارث دیہیم

پست بداد و نای از شہر
کردنیدن درہ کردن
در سخن باشد بران
کسی را در سخن
کسی را در سخن

۱۱۶
چشمی کہ آسانی دارد
کثوری را کہ برد سایہ سلطانیست

چشمی کہ آسانی دارد
کثوری را کہ برد سایہ سلطانیست

کجا سخن سر مملکت زکما

ضحاك

واورنگ باشد سلطنت را اصل باید پادشاه را بتبار آباستحق بتواند که باشد
 شهباز من این مهم را بدین سبب از بند تمناج سپردم آوردم تا خلق از قید پادشاهی
 خلاص آیند و امکان دمیدم هجوم هلاک و درود قنار امر صد نباشند پس ازین اندیشه
 در این باب هر کس را که اختیار کرد بر محک اعتبار عیار خالص نداشت بضرورت حیات
 این مهم بوفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون از سببها همیشه با هر
 از خیل و سپاه در نواهی و ما زندان بسیار می کرد و حکام سخنان نیز با آن سواقی
 که ملک از خاندان ضحاك به فریدون می از فرزند ان همیشه مقرر شود و او در امور و
 داری و رسوم رعیت پرور آثار باس و نجات و امارات فررا و شجاعت و نجابت ظاهر
 کرداند و غشور مردی و مرد را او بطعرا انا ان بن حلا و اطلاع التناها متی اضع لهما
 تقری فوفی ارسته و موثق وارو رایت تمت بر افراز و گردون هر چهره دو
 بر افروز و چو خورشید غیر ظلم که چهره بناید بناید بقیر فتنه را گردیده بکشاید فرو
 دوز دبیره پس با تفاق آن قوم و کنجاج لشکر پای افراز طلب در پا کرد و استین جدید باز
 مالید و سرمایه مقدرت در طلب او مصروف داشت و در هیچ منزل کنت مقام و فرصت
 استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و پورش
 نمود و زبان آفرین بکشاد و گفت ملک ملک بر تو خرم باد همه کستی ترا بسزما داد
 از تو آباد جو در ایران بتو بنیاد عدل محکم باد در بین تو خامه صفت
 شهباز شهباز تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت سگنه طارم باد

بر وزن قنار و درودان
 دزدان را گویند سببها
 در آید است و در سببها
 هلاک بران
 در این باب هر کس را که اختیار کرد بر محک اعتبار عیار خالص نداشت بضرورت حیات
 این مهم بوفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون از سببها همیشه با هر
 از خیل و سپاه در نواهی و ما زندان بسیار می کرد و حکام سخنان نیز با آن سواقی
 که ملک از خاندان ضحاك به فریدون می از فرزند ان همیشه مقرر شود و او در امور و
 داری و رسوم رعیت پرور آثار باس و نجات و امارات فررا و شجاعت و نجابت ظاهر
 کرداند و غشور مردی و مرد را او بطعرا انا ان بن حلا و اطلاع التناها متی اضع لهما
 تقری فوفی ارسته و موثق وارو رایت تمت بر افراز و گردون هر چهره دو
 بر افروز و چو خورشید غیر ظلم که چهره بناید بناید بقیر فتنه را گردیده بکشاید فرو
 دوز دبیره پس با تفاق آن قوم و کنجاج لشکر پای افراز طلب در پا کرد و استین جدید باز
 مالید و سرمایه مقدرت در طلب او مصروف داشت و در هیچ منزل کنت مقام و فرصت
 استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و پورش
 نمود و زبان آفرین بکشاد و گفت ملک ملک بر تو خرم باد همه کستی ترا بسزما داد
 از تو آباد جو در ایران بتو بنیاد عدل محکم باد در بین تو خامه صفت
 شهباز شهباز تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت سگنه طارم باد

شک

زهره خیا کرت اگر نخند ^{بهره خیا کرت اگر نخند} تا بد سوز زهره ماتم باد ^{هم نزدیک شدن سپهرین کرد}

در مراعات نظم عالم باد ^{پس رو بقوم کرد و گفت این شاهزاده با اگر نبست}

دانش دارد و پدر او در ^{شرف صحابت نوح یافته است} و زمان طوفان بر کوه جود

سجده یا ارض بلعی مائک و یا سماء افعلی و یخض الماء و قضی الامر و استوت

علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را کردن نپید و برخلاف موافقت او رضاند میدکاو

حق این مثل بیم شما ^{در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت پهنه دین}

و کلمات حوزه ^{حکمت} جمیل ^{باید} خلیف ماسعیه الشریفه و العلی ^{بمثابه}

الارواح فی الابدان ^{و فریدون رجب و توقیر و تعظیم و تجلیل کاوه را از لوازم شمرده}

اورا از هراب و اکفا باقیاز مخصوص داشت ^{و حق غربت و مقامات کربت او موجب خصا}

و قربت او کت و کار او و تساع او در تعاد حکم دو فور جاه و تعظیم ^{و فرط حکم بر طبقات}

از حد اعدال بگذشت ^{و در معرض بزرگان دولت و لکر کشان ملک دارما مباح}

و کارش از ^{بشمار رسید و راست عراق بدو منقوض شد و فریدون آن پوست پاره کا}

بفرمود تا در زر گرفتند ^{و بجوهر نفیس از با قوت رمانی و لعل بد حسا و ز مردس رنگ کا}

مسکله مرصع کردند و درفش کاوه بدو نام نهادند ^{و گفت این رایست فرما نصرت و آثار}

پیرور و ظفر دارد ^{کا نمانا الصبح من لا یغترتها} و صنع اللیل من حلوک

طریقتها و ملوک فرس آن رایست ^{را بفال داشتند و محافظت آن را فخر تام و منصبی برک}

شمرند و انتصاب او را در ^{مضا فکاه موجب فتح و نصرت شناختند و تا کنون در خزانه}

شمارند ^{نصب شدن}

بهره خیا کرت اگر نخند تا بد سوز زهره ماتم باد
در مراعات نظم عالم باد
دانش دارد و پدر او در شرف صحابت نوح یافته است
سجده یا ارض بلعی مائک و یا سماء افعلی و یخض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را کردن نپید و برخلاف موافقت او رضاند میدکاو
حق این مثل بیم شما در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت پهنه دین
و کلمات حوزه حکمت جمیل باید خلیف ماسعیه الشریفه و العلی بمثابه
الارواح فی الابدان و فریدون رجب و توقیر و تعظیم و تجلیل کاوه را از لوازم شمرده
اورا از هراب و اکفا باقیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقامات کربت او موجب خصا
و قربت او کت و کار او و تساع او در تعاد حکم دو فور جاه و تعظیم و فرط حکم بر طبقات
از حد اعدال بگذشت و در معرض بزرگان دولت و لکر کشان ملک دارما مباح
و کارش از بشمار رسید و راست عراق بدو منقوض شد و فریدون آن پوست پاره کا
بفرمود تا در زر گرفتند و بجوهر نفیس از با قوت رمانی و لعل بد حسا و ز مردس رنگ کا
مسکله مرصع کردند و درفش کاوه بدو نام نهادند و گفت این رایست فرما نصرت و آثار
پیرور و ظفر دارد کا نمانا الصبح من لا یغترتها و صنع اللیل من حلوک
طریقتها و ملوک فرس آن رایست را بفال داشتند و محافظت آن را فخر تام و منصبی برک
شمرند و انتصاب او را در مضا فکاه موجب فتح و نصرت شناختند و تا کنون در خزانه
شمارند

بهره خیا کرت اگر نخند تا بد سوز زهره ماتم باد
در مراعات نظم عالم باد
دانش دارد و پدر او در شرف صحابت نوح یافته است
سجده یا ارض بلعی مائک و یا سماء افعلی و یخض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را کردن نپید و برخلاف موافقت او رضاند میدکاو
حق این مثل بیم شما در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت پهنه دین
و کلمات حوزه حکمت جمیل باید خلیف ماسعیه الشریفه و العلی بمثابه
الارواح فی الابدان و فریدون رجب و توقیر و تعظیم و تجلیل کاوه را از لوازم شمرده
اورا از هراب و اکفا باقیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقامات کربت او موجب خصا
و قربت او کت و کار او و تساع او در تعاد حکم دو فور جاه و تعظیم و فرط حکم بر طبقات
از حد اعدال بگذشت و در معرض بزرگان دولت و لکر کشان ملک دارما مباح
و کارش از بشمار رسید و راست عراق بدو منقوض شد و فریدون آن پوست پاره کا
بفرمود تا در زر گرفتند و بجوهر نفیس از با قوت رمانی و لعل بد حسا و ز مردس رنگ کا
مسکله مرصع کردند و درفش کاوه بدو نام نهادند و گفت این رایست فرما نصرت و آثار
پیرور و ظفر دارد کا نمانا الصبح من لا یغترتها و صنع اللیل من حلوک
طریقتها و ملوک فرس آن رایست را بفال داشتند و محافظت آن را فخر تام و منصبی برک
شمرند و انتصاب او را در مضا فکاه موجب فتح و نصرت شناختند و تا کنون در خزانه
شمارند

بهره خیا کرت اگر نخند تا بد سوز زهره ماتم باد
در مراعات نظم عالم باد
دانش دارد و پدر او در شرف صحابت نوح یافته است
سجده یا ارض بلعی مائک و یا سماء افعلی و یخض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را کردن نپید و برخلاف موافقت او رضاند میدکاو
حق این مثل بیم شما در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت پهنه دین
و کلمات حوزه حکمت جمیل باید خلیف ماسعیه الشریفه و العلی بمثابه
الارواح فی الابدان و فریدون رجب و توقیر و تعظیم و تجلیل کاوه را از لوازم شمرده
اورا از هراب و اکفا باقیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقامات کربت او موجب خصا
و قربت او کت و کار او و تساع او در تعاد حکم دو فور جاه و تعظیم و فرط حکم بر طبقات
از حد اعدال بگذشت و در معرض بزرگان دولت و لکر کشان ملک دارما مباح
و کارش از بشمار رسید و راست عراق بدو منقوض شد و فریدون آن پوست پاره کا
بفرمود تا در زر گرفتند و بجوهر نفیس از با قوت رمانی و لعل بد حسا و ز مردس رنگ کا
مسکله مرصع کردند و درفش کاوه بدو نام نهادند و گفت این رایست فرما نصرت و آثار
پیرور و ظفر دارد کا نمانا الصبح من لا یغترتها و صنع اللیل من حلوک
طریقتها و ملوک فرس آن رایست را بفال داشتند و محافظت آن را فخر تام و منصبی برک
شمرند و انتصاب او را در مضا فکاه موجب فتح و نصرت شناختند و تا کنون در خزانه
شمارند

بهره خیا کرت اگر نخند تا بد سوز زهره ماتم باد
در مراعات نظم عالم باد
دانش دارد و پدر او در شرف صحابت نوح یافته است
سجده یا ارض بلعی مائک و یا سماء افعلی و یخض الماء و قضی الامر و استوت
علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را کردن نپید و برخلاف موافقت او رضاند میدکاو
حق این مثل بیم شما در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت پهنه دین
و کلمات حوزه حکمت جمیل باید خلیف ماسعیه الشریفه و العلی بمثابه
الارواح فی الابدان و فریدون رجب و توقیر و تعظیم و تجلیل کاوه را از لوازم شمرده
اورا از هراب و اکفا باقیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقامات کربت او موجب خصا
و قربت او کت و کار او و تساع او در تعاد حکم دو فور جاه و تعظیم و فرط حکم بر طبقات
از حد اعدال بگذشت و در معرض بزرگان دولت و لکر کشان ملک دارما مباح
و کارش از بشمار رسید و راست عراق بدو منقوض شد و فریدون آن پوست پاره کا
بفرمود تا در زر گرفتند و بجوهر نفیس از با قوت رمانی و لعل بد حسا و ز مردس رنگ کا
مسکله مرصع کردند و درفش کاوه بدو نام نهادند و گفت این رایست فرما نصرت و آثار
پیرور و ظفر دارد کا نمانا الصبح من لا یغترتها و صنع اللیل من حلوک
طریقتها و ملوک فرس آن رایست را بفال داشتند و محافظت آن را فخر تام و منصبی برک
شمرند و انتصاب او را در مضا فکاه موجب فتح و نصرت شناختند و تا کنون در خزانه
شمارند

بک فطرت و شادان و سعادت و سعاده سره کرده و بمحارطه نفاذ عیار سبک روزگار گرفت
 ان فریدون کمین ملکا و کمین بالعبیر معجونا بالبر و الجود نال مرتبه
 مجد و احسن تگن فریدونا لموتف فریدون فرخ فرشته بود رنگ و زعفر
 سرشته بود ز داد و دوش یافت فرمان تو داد و دوش کن فریدون پوی
 در تاریخ ملوک فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمید است و چون از یک مملکت و حد
 سلطنت بفرسین رسید و نور طلعت نیر او آرایش یافت باط عدل و انصاف بط کرد و لکن
 متفرق جمع آورد و بکرات جوانب خلق و توفیر مصالح رعیت و اهتمام بر مصالح
 ریزوستان و انصاف مطالب ایشان قیام نمود و سبب سعیت بحبش و ارادت هر یک
 مرتب داشت چنانکه طیب حاذق و مدد او است و بدفع اراض مذموم محموده در مسهلان
 و منضجات بکار وارد و باز از ابتدا بدیج مصلمات و حبش ساسد نامراج بکلی از قرار صلح
 منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت و ارفع کند یکی همت دینت بر صلاح رعیت مقصود
 داشت و در حق اجانب که بحیث عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و مخالفت و مخالفت
 او استام کرده غایت علم و نهایت بخشش و کمال نمود و غضا با مضار سانسید و اسر
 بوادر هفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و هر ملک و مال که ضحاک سفاک از ضحاک
 رعیت بفسد و تعدد و حیف گرفت بود بجداد مذان حقوق باز داد و شرح و عدوان که آن خیمه
 مایه کفر و طغیان بمرد در زمان در زمین مملکت نشاذه بود و بزور بار و باس و زخم بر سینه
 قلع کرد و شمر لاجت امانا لالتعاده بدینهم و کواکب نبال فیهم توهم

۱۲

کتاب فریدون
 در تاریخ ملوک فرس
 چنین مسطور است
 که فریدون از اسباط
 جمید است و چون
 از یک مملکت و حد
 سلطنت بفرسین رسید
 و نور طلعت نیر او
 آرایش یافت باط عدل
 و انصاف بط کرد و لکن
 متفرق جمع آورد و بکرات
 جوانب خلق و توفیر
 مصالح رعیت و اهتمام
 بر مصالح ریزوستان
 و انصاف مطالب ایشان
 قیام نمود و سبب سعیت
 بحبش و ارادت هر یک
 مرتب داشت چنانکه
 طیب حاذق و مدد او است
 و بدفع اراض مذموم
 محموده در مسهلان
 و منضجات بکار وارد
 و باز از ابتدا بدیج
 مصلمات و حبش ساسد
 نامراج بکلی از قرار
 صلح منحرف نشود و بحسب
 قوت طبیعت و ارفع کند
 یکی همت دینت بر صلاح
 رعیت مقصود داشت و در
 حق اجانب که بحیث عظیم
 و خیانت ظاهر تظاهر
 نموده بودند و مخالفت
 و مخالفت او استام کرده
 غایت علم و نهایت
 بخشش و کمال نمود و
 غضا با مضار سانسید
 و اسر بوادر هفوات
 و سوابق زلات ایشان
 برخاست و هر ملک و مال
 که ضحاک سفاک از ضحاک
 رعیت بفسد و تعدد و حیف
 گرفت بود بجداد مذان
 حقوق باز داد و شرح
 و عدوان که آن خیمه
 مایه کفر و طغیان
 بمرد در زمان در زمین
 مملکت نشاذه بود و بزور
 بار و باس و زخم بر سینه
 قلع کرد و شمر لاجت
 امانا لالتعاده بدینهم
 و کواکب نبال فیهم توهم

فریدون
 در تاریخ ملوک فرس
 چنین مسطور است
 که فریدون از اسباط
 جمید است و چون
 از یک مملکت و حد
 سلطنت بفرسین رسید
 و نور طلعت نیر او
 آرایش یافت باط عدل
 و انصاف بط کرد و لکن
 متفرق جمع آورد و بکرات
 جوانب خلق و توفیر
 مصالح رعیت و اهتمام
 بر مصالح ریزوستان
 و انصاف مطالب ایشان
 قیام نمود و سبب سعیت
 بحبش و ارادت هر یک
 مرتب داشت چنانکه
 طیب حاذق و مدد او است
 و بدفع اراض مذموم
 محموده در مسهلان
 و منضجات بکار وارد
 و باز از ابتدا بدیج
 مصلمات و حبش ساسد
 نامراج بکلی از قرار
 صلح منحرف نشود و بحسب
 قوت طبیعت و ارفع کند
 یکی همت دینت بر صلاح
 رعیت مقصود داشت و در
 حق اجانب که بحیث عظیم
 و خیانت ظاهر تظاهر
 نموده بودند و مخالفت
 و مخالفت او استام کرده
 غایت علم و نهایت
 بخشش و کمال نمود و
 غضا با مضار سانسید
 و اسر بوادر هفوات
 و سوابق زلات ایشان
 برخاست و هر ملک و مال
 که ضحاک سفاک از ضحاک
 رعیت بفسد و تعدد و حیف
 گرفت بود بجداد مذان
 حقوق باز داد و شرح
 و عدوان که آن خیمه
 مایه کفر و طغیان
 بمرد در زمان در زمین
 مملکت نشاذه بود و بزور
 بار و باس و زخم بر سینه
 قلع کرد و شمر لاجت
 امانا لالتعاده بدینهم
 و کواکب نبال فیهم توهم

فریدون
 در تاریخ ملوک فرس
 چنین مسطور است
 که فریدون از اسباط
 جمید است و چون
 از یک مملکت و حد
 سلطنت بفرسین رسید
 و نور طلعت نیر او
 آرایش یافت باط عدل
 و انصاف بط کرد و لکن
 متفرق جمع آورد و بکرات
 جوانب خلق و توفیر
 مصالح رعیت و اهتمام
 بر مصالح ریزوستان
 و انصاف مطالب ایشان
 قیام نمود و سبب سعیت
 بحبش و ارادت هر یک
 مرتب داشت چنانکه
 طیب حاذق و مدد او است
 و بدفع اراض مذموم
 محموده در مسهلان
 و منضجات بکار وارد
 و باز از ابتدا بدیج
 مصلمات و حبش ساسد
 نامراج بکلی از قرار
 صلح منحرف نشود و بحسب
 قوت طبیعت و ارفع کند
 یکی همت دینت بر صلاح
 رعیت مقصود داشت و در
 حق اجانب که بحیث عظیم
 و خیانت ظاهر تظاهر
 نموده بودند و مخالفت
 و مخالفت او استام کرده
 غایت علم و نهایت
 بخشش و کمال نمود و
 غضا با مضار سانسید
 و اسر بوادر هفوات
 و سوابق زلات ایشان
 برخاست و هر ملک و مال
 که ضحاک سفاک از ضحاک
 رعیت بفسد و تعدد و حیف
 گرفت بود بجداد مذان
 حقوق باز داد و شرح
 و عدوان که آن خیمه
 مایه کفر و طغیان
 بمرد در زمان در زمین
 مملکت نشاذه بود و بزور
 بار و باس و زخم بر سینه
 قلع کرد و شمر لاجت
 امانا لالتعاده بدینهم
 و کواکب نبال فیهم توهم

هر که خواهد که شرف با آسمان پهلو زند دست در فیر آنگ صاحب دو باید زند چون ۱۲۱
 لقا با یون و طرار سکه و خطبه اقلیم سبب شد و عزان او هر دو آن نوا بر آد بجز او قضا
 بقدر او آمد بگرفت مملکت بحام سداب رنگ از روم تا بند و زلفا را تا فرنگ
 سپاه سالار مملکت بجاده همگرو داد و در اکرام جانب و تحقیق ماسول و آنچه مرهم مبالغه
 تا کید بود بتقدیم رسانید آثار کرم و سحت و انواع مناجح و اربحیت ظاهر کرد و حال و در طرد
 قدر و علو جاه بمقام رسید که شرف کسی پیش از آن متصور نشود و بسایت بی زبانه ارا
 ممکن نکرد مثال رفت کردن بجنب رفت او مثال پستی ما نمود و پایه ماه
 کلاه گوشه قدرش بجای رسید کز آسایش قبا بود و ز قباب کلاه و او لشکری که
 در اتمام داشت جمع کرد و در سموره آفاق بر آمد و عرصه عالم را از معادن ملک و مخالفان
 دولت پاک کرد و قریب پست سال به طرف که روی آورد و بهر جایی که عنان ما خود را
 قرین فتح و نصرت و انجمن پنج و پیر در یا قبی پا بفرستد تا بدست سعادت کام خود را از روزه
 بر آورد و چون در بندت حقوق جان سپار ثابت کرد و در رسوم می گذار با قامت رسانید و بر
 مقامات عظام سفر و ارتکاب قطع مغاور و جبال آن نوا تا بحد و آذربایجان مسابرت
 نمود و بو هط صید کردن دلهما بضمون مروی و مردگی پا از دلیله ممول بجزه و جهاست و
 نهایت نهاد نفس عظام سوخت عظاما و علیله الکبر و الاقتدارا مشهور
 حکومت عراق و دار الملک سپاهان بنام او موشع شد و با عیایم سوور و خزین و ذخایر محسوس
 و خزینه بی شمار و لشکر بسیار عیان عربیت بدان صوب مسطوف گردانید و رعیت را بکرم

مخبر بجهت
 با اوزند
 بدو بعضی فایده
 طراز زینت دولت علیه

سدا بکیا می برهنه
 رازیانه

و الله یحیی الاموات
 و ینفخ الصور

سایت
 بعد از آمدن و سینه
 شدن کلاه

و فی الملک کل عین عظاما
 و فی الملک کل عین عظاما
 و فی الملک کل عین عظاما

الکرو و الاقداما
 در قافوس در ماه
 عصم عین نظر کرده
 نواک شغ غلط شده

۱۲۲ عظیم و نغمه صبح سوخت و بعضاً صورتی و نعمت قیام و مجامات پخته دولت استعمال نمود و

خرد و بزرگ و پیر و جوان آن سنجی با من طلعت و افاضت سعادت و شاعت جهان داکا

مراسم اکرام او چون روزه دار بردیت هلال و سستی بشریت زلال و مجبور لذت وصال

خرم و شادمان شد مذکوبی این ایات در زمان جلالت او خیر آید کرد و عباد الی

ملکد ظافراً کورد الخلی الی العاطل در آن سوال ده سال دیگر در ملک عراق

باستقلال حامی و او بود پس کتب عمرش بتمام اجل محو شد و مرکب زندگانی از دست

حوادث ایام بسر درآمد و حکایت تعلق و سرود که این قایل نظم کرده است در حق او حقیقت شد

ذهب المرید و انقضت آیامه و لیدهن اثر المرید تعلق بدین من الاذی

اصبح نصفه حرم او باقی نصفه فخرت چون خبر وفات و ذکر واقعه کاوه

ساز رسید یک سگدل شد و سخت غمناک و مالان گشت و بضعف و سوگوار گشت

اینها النفس اجملی جوعاً ان الذی تحذیرین قد و صفا اودی فلا تنفع

الاشاحه من امیرین قد یحاول البیدعا ان الذی جمع التماحه و

النجد والبر والتقی جمعا الالعی الذی یطن بک الطن کان قد رای وقد

سمیعا و غوفی که از نوازل اقدار و تصاریف یل و نهار پیرامن ضمیر من سکت و طغی که بجا

ایام و بوائق ادوار و شتم پتین پیوست اکنون نه ماتف نفع است و نه تلفت سفید

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یوید و کبینه با اعیان قوم و شراف ملک از میمان اندر

بارگاه با طار زمان سپرد لکر و سپاه در آن رزیت منج و نصیب بدق بشرایط عراق قیام

ارشد بدین بقیه بقا بود

بسیار از این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر ترکیب شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر ترکیب شده است

و این کلمات در کتب معتبره آمده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر ترکیب شده است و در بعضی جاها با کلمات دیگر ترکیب شده است

فریدون

نمود پس رسوای بجان صغمان روان کرد با فرمانی مثل برانکه مسامت و ناطق و حاکم و حامد ۱۲۳
 و مویشی و حواس و خلفات و متردکات کاوه را سبکس از کماشتگان تصرف کند و بموجب
 حکم توریث بر وارثان او مسلم وارند و پسران او قباد و قارن را بخدمت ما آرنده گمان بر
 سعصا فرمان سر بر خط بقیاد و اذغان نهادند و قارن و قباد با رسوای که با سده حاضر
 ایشان از حضرت آمده بود رو بدر گاه نهادند چون دست بود ریافتند بخدمت شتافته
 و از قبول شاه بهره تمام گرفتند و از خواص دولت و ارکان حضرت بر حجام و مهتیار
 مخصوص شدند این بمقتضی که مخبر چهار طوک عجم و از ثقات راویان است چنین روایت می کند
 که چون از پادشاه فریدون قریب پنجاه سال گذشت و بر سر سلطنت مسکن گشت دختر صحاک
 بعقد نکاح خود در آورد و بدت سه سال آرد و پسر متولد شد یکبار تو نام نهاد و دیگر را
 سلم و هر دو عظیم و بد خو و کرطبع و بوج بودند و با ضحاک از راه جور و ظلم مشاهرت زیاد
 داشتند و دختر و زاده از نسل حدیو غلط گفتم و و غول از نسل دیو
 و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که او دختر شاه هروی پسر بود و او جور بود در لباس
 و ملکی در صورت انسان آنجا که در خوبی و صحبت در پیاید و طاعت بی مثل بود
 کل اندام که جوان همیشه از در خشک میراند گشتی پر روی که خورشید دل فروز
 جهان بر او امید هر روز بنمزه راه بر ختر همیست بجنده دست بر شکر
 همیست شکر و قلب کلر کند بود خرد را دست ریز سنگ او بود
 گوید زبان حال در وصف خود خصال و فرمگد کمال و میکش و لوتکان الیناء

این قصه از تاریخ ساسانیان است که در تاریخ طبرستان و در تاریخ طبرستان و در تاریخ طبرستان

الهدایة بالفتح بله جرجان و در تاریخ طبرستان و در تاریخ طبرستان

۱۳۴ گزینی

تَفَضَّلِ الْبَنَاتُ عَلَى الرِّجَالِ پس چون برب از قید عهد و نظام بند

رصاصت و قدام ریافت ز آن طور صبی که با دوردست از همین طریق گردی کر طور کرانتر است

بخت و محایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد هوس آموختن علم و دانستن آداب فریفت

اورا بران داشت تا از سرجد نام بموخت آن قیام نمود و با مذکر در آن صفت ما هر دو

استاد حاق و چالاک گشت چون گشاد فئات با خدا و بدان هنر و فضل مجالت و مگالت

می نمود از محاورات ایشان بهره تمام یافته و از فضل نصیب وافر جلی جریل یافت هر

که اقبال مادر را در هر پیشود همت اندر هر چه می بندد میسر میشود روز فطرت

چون مقرر شد سعادت برکتی هر زمان مقدارش افزون پایه برتر میشود بر طاعت

خدمت پدر موظبت می نمود و شرایط ادب در نقیاد و مطاوعت او بقدم میرسانید و

بر اسم فرمان بردار و اقامت حقوق حق گذار پیخ مهر و محبت در دل آدمی نشاند و معنی

این دو بیت که از اشعارت کاتب دید صاحب نظر بر سر خشتی مکتوب

باید که بدیوار میرا برسد راه فرمان پدر بر که بجای بر هر که فرمان پدر برد

بجای برسد تلوخ نظر خویش میساخت و شاه کوشه چشم بصا و رات افحال ستوده

و واردات کفزار پسندیده او مشاهده می کرد و آثار شہانت و نجابت در ناصبه مبین وین

غره جبین او میدید و دلایل یمن و سعادت و محایل برر و فحامت از حرک و سکون او

چون آب و آینه معاینه می یافت و آه طلیقا و حنه متهلا کانت صقیلا

فی جوانیه یجلی هو النجر اخلافا و جودا و حینه وعقلا و حیر النار

ندام لکتاب و حساب و شاد
و توستی شده بعموم
بجوس سے انواہا
ہستے و بصفاة و برین
مقدم کا نظم بلکرم
صفاة و فذرتہ تقدیر
قد سناہ علیہ بالقدم
یقدم و ضد علیہ فاکتس

باید که بدیوار میرا برسد
بجای برسد تلوخ نظر خویش
و واردات کفزار پسندیده
غره جبین او میدید و دلایل
چون آب و آینه معاینه می یافت
فی جوانیه یجلی هو النجر

مقل کا مثل الوجد و کما
خالق من باب
عرفت بنا و صفت
اندب نے اہلام کا
سے اہلام

مَوَاقِفِ الْعُلَلا لاجرم هنوز در مقابل کار و فائز هر و غفوان جو در بیان عمر بود که
 ارکان ملک و عیان حضرت و مجاهد سپاه بتقدیم او در فطانت و درایت معرفت و در ایضا
 ملک و مغالین امور از انوار هدایت او مقبوس و معترف شدند ^{تحت خند علامت قدرت} طلع که در حین پیش
 توان شناخت نور هدایت از قدمش دیده برگیر ^{تحت خند علامت قدرت} که در زمانه مزاید با لها
 خوروی چنین بر رک و جوا بعقل پیر ^{تحت خند علامت قدرت} همچنین هر روز شاه در عظام قدر و مقام حال
 او می کشید و سایه حشمت و هیبت او در دلها و چشمها رخا یا عرض میداد پس مارور
 با موبدان مجلس و همسران سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش
 که ترجمه آن بمان عمر است ادا کرد **وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُنْتَزِعِ بِالْمَلِكِ وَالْبَعْدُ الْمُوَحَّدِ**
فِي السَّمَوَاتِ وَالسَّنَاءِ الْمُتَعَالِي عَنِ الْاَكْفَاءِ وَالنَّظَرِ الْعَادِلِ بِالْحُكْمِ وَالْفَضَاءِ
الْفَائِزِ بِالْفَيْضِ وَالْوَفَاءِ اَحْمَدُ عَلٰى جَمِيعِ الْاَقْصَالِ وَ اَشْكُرُهُ عَلٰى جَوِيْدِ النِّوَالِ
اَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ الْاَحْوَالِ وَ اَرْغَبُ اِلَيْهِ بِالضَّرْعِ وَ الْاِبْتِهَالِ اَتَمَّ النَّاسِ
مَحْنُ اَرْبَابِ الْمُلُوكِ وَ سَوَابِ الرِّعَايَا بِمَجِيْمِكُمْ مِنْ اَعْدَائِكُمْ وَ بِنَادِ وَاِلٰى مَا بَدَعُوْنَا
بِالرِّوْفِ بِكُمْ وَ بِمَجْهَدِي فِي حُصُولِ مَنَافِعِكُمْ وَ دَفْعِ مُضَارِكُمْ فَ اَلُوْا بِلَهُمَّ اَلُوْا بِلِمَنِ
لَمْ يَكُنْ مِنْ جَزِيْنًا وَ لَا يَخَافُ مِنْ بَانِيْنَا اَقْوَامُ الْحَسَدِ فَاِنَّهُ يُورِثُ الْاَهْمَ فَ اَتَمَّ
اَلْبَغْيَ فَاِنَّهُ يَرْجِعُ اِلَى نَفْسِهِ وَ كُوْنُوْا اِخْوَانًا مُتَرَادِفِيْنَ وَ اَعْوَانًا مُسَاعِدِيْنَ
وَ اَقُوْلُ قَوْلِيْ هَذَا وَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَلِيْمَ وَ چُون ساه فریدون درج دان از جوا
 تفسیر این خطبه پیر داخت روی بجا حاضران جمع و میان مجلس آورد و گفت بدانید که پیر

چون ساه فریدون درج دان از جوا
 تفسیر این خطبه پیر داخت روی بجا حاضران جمع و میان مجلس آورد و گفت بدانید که پیر

تفسیر این خطبه پیر داخت روی بجا حاضران جمع و میان مجلس آورد و گفت بدانید که پیر

سینه پیر داخت روی بجا حاضران جمع و میان مجلس آورد و گفت بدانید که پیر